

## سعدی و خیام

محمدرضا قنبری

دریغاکه بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفتد نوبهار  
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت<sup>۱</sup>

استاد بزرگ، افصح المتکلمین سعدی شیرازی را ارادتی تام و تمام به خیام است. وی با توانایی‌های شگفتی که در پهنهٔ ادب فارسی دارد، رنگ و بویی پندآمیز به جوهر سروده‌های خیامی داده است. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سعدی شاگردی پهلوان در مکتب اندیشهٔ خیامی است که به روایت اشعارش به نیکویی از آزمونی بزرگ سرافراز بیرون آمده است، شعر سعدی یأس فلسفی تلطیف شده‌ای را به نمایش می‌گذارد که در آن دشواری‌های فلسفی ذهن و ضمیر بشری با نمایش جلوهٔ رحمت و حکمت خداوند بیشتر قابل تحمل است تا سروده‌های برهنهٔ خیام که بر روح و روان آدمی تازیانهٔ انداز می‌کشد: «... غزلیات سعدی حکایت از خوش‌بینی و لذت بردن از مناظر طبیعت و شیفتگی بر جمال و زیبایی می‌کند. سعدی از سطح زیبایی طبیعت که گذشت، دیگر نه به عمق اشیاء فرو می‌رود، نه به حکم تمایلات فطری می‌تواند

فرو برود. سطح عبارت از رنگ آمیزی و جلوه‌گری طبیعت است، ولی در عمق مناظر وحشت‌زا نهفته است. خیام از زیبایی سطحی - فی‌المثل اندام موزون یک زن زیبا - گذشته، در عمق این موجود رعنا و دلپذیر می‌نگرد و مواجه می‌شود با «اسکلت» یعنی استخوان‌های پوسیده درهم‌ریخته وحشت‌زایی که به حکم تداعی معنی مرگ را به خاطر می‌آورد و از آن هم گذشته، در ماورای آن «اسکلت» صحرای عدم و نیستی می‌بیند، در حالی که سعدی از زیبایی سطح بیرون نمی‌رود و مانند بلبل شیدایی که بر گل بسراید، خوانندگی می‌کند و کار دل‌باخته او به جمال گل به جایی می‌رسد که به قول خود او «بوی گلشن چنان مست کرد، که دامنش از دست برفت» صادق می‌آید...» (غنی، ۱۳۸۰: ج ۲، ص ۶۷۱).

حکمت همیشه جاویدان سعدی در ناپایداری جهان با پیروی از فکر خیامی در غزلی پندآموز این چنین تصویر می‌شود (۱۳۸۰، ص ۲۹۹؛ همو، ۱۳۶۲، ص ۷۹۳):

بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود	کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روزه مهلت ایام آدمی	بر خاک دیگران به تکبر چرا رود
دامن‌کشان که می‌رود امروز بر زمین	فردا غبار کالبدش بر هوا رود
این است حال تن که تو بینی به زیر خاک	تا جان نازنین که برآید؟ کجا رود!

در جایی دیگر با الهام از خیام می‌گوید (۱۳۶۲: ص ۷۰۷):

به خاک بر مروای آدمی به کشتی و ناز که زیر پای تو همچون تو آدمیزاد است

سخنی که در اساس ریشه قرآنی دارد: «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا» (الاسرا / ۳۷) [= روی زمین به نخوت گام برمدار که قادر به شکافتن زمین نخواهی شد که به بلندی کوه‌ها نخواهی رسید].

سعدی در غزلی دیگر با تاسی از افکار خیام هم‌گذار عمر را هشدار می‌دهد هم به جاودانگی و قدرت بیکران خداوند اقرار می‌دهد و هم کینه‌ورزی سپهر و فلک را آن چنان که در اشعار خیام آمده است، انذار می‌دهد (۱۳۸۰، ص ۳۷۸؛ همو، ۱۳۶۲، ص ۷۹۶):

صاحبها، عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری که توانی ببر از میدانش

آن خدای است تعالی ملک الملک قدیم      که تغیر نکند ملکیت جاویدانش  
 جای گریه است بر این عمر که چون غنچه گل      پنج روز است بقای دهن خدانش  
 دهنی شیر به کودک ندهد مادر دهر      که دگر باره به خود در نبرد دندانش

بیت آخر غزل، بیان دیگری از رباعی مشهور خیام است:

جامی است که چرخ آفرین می‌زندش      صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش  
 این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف      می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش

در سخن نظامی این اندیشه خیامی چنین تلخ و لطیف پرورده شده است (۱۳۵۱، ص

۱۹۵):

در این دکان نیابی رشته تایی      که نبود سوزنیش اندر قفایی  
 که آشامد کدویی آب از او سرد      کز استسقاء نگردد چون کدو زرد  
 درخت آن گه برون آرد بهاری      که بشکافد سر هر شاخساری  
 فلک تا نشکند پشت دو تایی      به کس ندهد یکی جو مومیایی

در تحلیل نهایی از دیدگاه خیام بودن و نبودن انسان در نشئه کون و فساد خللی به عالم هستی وارد نمی‌کند زیرا وی مقهور سرنوشت ازلی و ابدی خویش است و از عقل و خرد وی نیز گرهی آن چنان گشوده نمی‌شود. پیش از ما این جهان بوده و پس از ما نیز هم‌چنان خواهد بود. در واقع انسان در قلمرو هستی هیچ کاره است. در آفرینش ازلی کسی از او چیزی نپرسیده است:

از بودنی ای دوست چه داری تیمار      وز فکرت بیهوده دل و جان فکار  
 خرم بزی و جهان به شادی گذران      تدبیر نه با تو کرده‌اند اول کار!

\*\*\*

ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود      نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود  
 زاین پیش نبودیم و نبند هیچ خلل      زاین پس چو نباشیم همان خواهد بود

\*\*\*

از جرم گل سیاه تا اوج زحل      کردم همه مشکلات کلی را حل  
 بگشادم بندهای مشکل به حیل      هر بند گشاده شد جز بند اجل!

این تسلیم توأم با بینش که آمیزه‌ای از دل سپاری و ناتوانی است خلاصه همان دستوری است که در تعالیم خردمندانة سعدی نسبت به «وجود منبسط» که مشرف بر همه هستی است، دیده می‌شود:

دنیای که چسب آخرتش خواند مصطفی  
دارالقرار خانه جاوید آدمی است  
چند استخوان که هاون دوران روزگار  
بیچاره آدمی چه تواند به سعی و رنج  
جای نشست نیست بیاید گذار کرد  
این جای رفتن است و نشاید قرار کرد  
خُردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد  
چون هر چه «بودنی است» قضا، کردگار کرد  
(۱۳۷۵، ص ۶۵۷)

اگر به پای پیویی و گر به سر بروی  
رضا به حکم قضا اختیار کن سعدی  
مقسمت ندهد روزی که نهاده است  
که هر که بنده فرمان حق شد، آزاد است  
(همان، ص ۶۵۳)

ای پای بست عمر تو بر رهگذار سیل  
مابین آسمان و زمین جای عیش نیست  
گر جمله را عذاب کنی یا عطا دهی  
چندین امل چه پیش نهی، مرگ در قفا  
یک دانه چون جهد ز میان دو آسیا  
کس را مجال آن نه که آن چون و این چرا  
(همان، ص ۶۴۹)

خیام نیز در نشئه هستی همانند سعدی غیر از فیاض ازل، تسلیم جایی و کسی نیست، لیکن تسلیمی که رنگی از شکایت با آن همراه است. شکوه‌ای از سر فرزاندگی به این پیام‌های بلند حکمت‌آموز و دستور زندگی او دقت کنید:

در دهر هر آن که نیم نانی دارد  
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی  
از بهر نشسته آشنیانی دارد  
گو شاد بزی که خوش جهانی دارد

\*\*\*

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه  
پر کن قدح باده که معلوم نیست  
و این عمر به خوشدلی گذارم یا نه  
این دم که فرو برم، برآرم یا نه؟!

\*\*\*

قانع به یک استخوان چو کرکس بودن  
با نان جوین خویش حقا که به است  
به زان که طفیل خوان ناکس بودن  
کالوده پالوده هر خس بودن

\*\*\*

بر چشم تو عالم ار چه می‌آریند      مگرای بدان که عاقلان نگریند  
بسیار چو تو روند و بسیار آیند      بر برای نصیب خویش، کت براینند

\*\*\*

هم دانه امید به خرمن ماند      هم باغ و سرای بی تو و من ماند  
سیم و زر خود از درمی تا به جوی      با دوست بخور ورنه به دشمن ماند

پیام جاودانه خیام بهره‌مندی از هستی به آیین خرد و گریز از اندوه و آلام همیشه

بشری است:

مگذار که غصه در کنارت گیرد      و اندوه مجال روزگارت گیرد  
مگذار دمی کنار آب و لب گشت      زان پیش که خاک در حصارت گیرد

\*\*\*

ای دل غم این جهان فرسوده مخور      بیهوده نه‌ای، غمان بیهوده مخور  
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید      خوش باش و غم بوده و نابوده مخور

\*\*\*

چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد      خود را به کم و بیش دژم نتوان کرد  
کار من و تو چنان که رای من و توست      از موم به دست خویش هم نتوان کرد

عقیده‌ای روشن که با دیدگاه فلسفی سعدی کاملاً همخوانی دارد. سعدی حتی آن قدر در توانایی سرنوشت‌مبالغه می‌کند که پرستش و طاعت و پرداختن به امور خیر را فی حد ذاته مؤثر اثری نمی‌داند:

پیدا بود که بنده به کوشش کجا رسد      بالای هر سری قلمی رفته از قضا  
کس را به خیر و طاعت خویش اعتماد نیست      آن بی‌بصر بود که کند تکیه بر عصا  
تا روز اولت چه نوشته است بر جبین      زیرا که در ازل همه سعدند و اشقیا

(۱۳۷۵، ص ۶۴۹)

مقتبس از حدیث: «السعيد سعيد في بطن امه و الشقي شقي في بطن امه»<sup>۲</sup>

اقبال نانهاده به کوشش نمی‌دهند      بر بام آسمان نتوان شد به نردبان  
بخت بلند باید و پس کتف زورمند      بی شرطه خاک بر سر ملاح و بادبان  
گنجشک را که دانه روزی تمام شد      از پیش باز، باز نیاید به آشیان

زور بازوی شجاعت بر نتابد با اجل      چون قضا آید نماند قوت رأی رزین  
 تیغ هندی بر نیاید روز پیکار از نیام      شیر مردی را که باشد مرگ پنهان در کمین  
 (۱۳۷۵، ص ۷۰۴)

رضا به حکم قضا گر دهیم و گر ندهیم      از این کمند نشاید به شیر مردی رست  
 رباعی منسوب به خیام نیز مشعر بر همین معنی است:

سنت بکن و فریضة حق بگذار      و این لقمه که داری ز کسان باز مدار  
 غیبت مکن و خلق خدا را مآزار      در عهده آن جهان منم باده بیار

قصه استحاله خاک و آدمی که به تواتر در رباعیات خیام آمده، یکی از دست‌مایه‌های اساسی مواعظ سعدی است که به تکرار از آن گفتگو کرده است:

گفتم: انده مبر که باز آید      روز نوروز و لاله و ریحان  
 گفت: ترسم بقاء وفا نکند      و نه هر سال گل دم‌دستان  
 خاک چندان از آدمی بخورد      که شود خاک و آدمی یکسان  
 (همان، صص ۶۷۹-۶۸۰؛ همو، ۱۳۶۲، ص ۷۳۷)

که می‌داند که خشت هر سرایی      کدامین سرو قد نازنین است  
 ز خاک شاهده روییده باشد      به هر بستان که برگ یاسمین است  
 (۱۳۷۵، ص ۷۹۷؛ همو، ۱۳۶۲، ص ۸۶۶)

بسا خاکا به زیر پای نادان      که گر بازش کنی دست است و معصم  
 (۱۳۷۵، ص ۶۷۵؛ همو، ۱۳۶۲، ص ۷۳۲)

دنیا زنی است عشوه ده و دلستان ولیک      با کس همی به سر نبرد عهد شوهری  
 آهسته رو که بر سر بسیار مردم است      این جرم خاک را که تو امروز بر سری  
 آبستنی که این همه فرزند زاد و گشت      دیگر که چشم دارد از او مهر مادری  
 پیش از من و تو بر رخ جان‌ها کشیده‌اند      طغرای نیک بختی و نیل بداختری  
 (۱۳۷۵، ص ۶۹۴).<sup>۲</sup>

خیام در فرجام، باوری شگفت به قصه محتوم بشر دارد تا آن جا که وی را لعبتکی بیشتر نمی‌داند که بازیچه دست مقدر ازلی است:

ما لعبتکانبیم و فلک لعبت باز  
 بازیچه همی کنیم بر نطع وجود  
 در گوش دلم گفت فلک پنهانی  
 در گردش خود اگر مرا دست بدی  
 یزدان چو گل وجود من می آراست  
 بی حکمش نیست هر گناهی که مراست  
 در پرده اسرار کسی را ره نیست  
 جز در دل خاک تیره منزلگه نیست

از روی حقیقی نه از روی مجاز  
 رفتیم به صندوق عدم یک یک باز  
 حکمی که قضا بود ز من می دانی  
 خود را برهاندمی ز سرگردانی  
 دانست ز فعل ما چه برخواهد خاست  
 پس سوختن قیامت از بهر چه خواست  
 ز این تعبیه جان هیچ کس آگه نیست  
 می خور که چنین فسانه‌ها کوتاه نیست

سعدی پایان کار آدمی را همانند خیام روایت می‌کند، اما همواره حکمت انجامین او  
 یأس آغازین را در می‌نوردد و از سر تأمل راه رستگاری می‌آموزد (۱۳۵۹، ص ۱۸۴):

تفرج کنان در هوا و هوس  
 پس از ما بسی گل کند بوستان  
 کسانی که دیگر به غیب اندرند  
 دریغا که مشغول باطل شدیم  
 چه خوش گفت با کودک آموزگار

گذشتیم بر خاک بسیار کس  
 نشینند با یکدیگر دوستان  
 بیایند و بر خاک ما بگذرند...  
 ز حق دور ماندیم و غافل شدیم  
 که کاری نکردیم و شد روزگار

سعدی اعتراضی ندارد که چرا عمر می‌گذرد، اندیشه او ناظر به بیهوده گذرانی عمر  
 است (همان، ص ۱۸۶):

دریغا که بی ما بسی روزگار  
 بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت

بروید گل و بشکفد نو بهار  
 بیاید که ما خاک باشیم و خشت

در حکایتی در باب نهم بوستان - در توبه و راه صواب - که عداوت میان دو شخص  
 بازگو می‌شود، سعدی با بهره‌گیری از تفکر خیامی در چگونگی کار تن پس از مرگ از  
 سر حکمت اندرز می‌دهد (همان، ص ۱۸۸):

به جایی رسد کار سر دیر و زود  
 زدم تیشه یک روز بر تل خاک  
 که زنه‌ار اگر مردی آهسته‌تر

که گویی در او دیده هرگز نبود  
 به گوش آمدم ناله‌ای دردناک  
 که چشم و بناگوش و روی است و سر

هانری ماسه<sup>۱</sup> ایران شناس فقید فرانسوی در شرح حالی که درباره زندگی و شعر سعدی نوشته، در بحث از رباعیات سعدی و رساله صاحبیه می‌نویسد (۱۳۶۴، ص ۱۵۳): «علاوه بر تناسب رباعی از برای بیان اندیشه‌ای کوتاه در کوچک‌ترین قالب، شاید سعدی با سرودن رباعی خواسته است با شاعرانی بزرگ نظیر حکیم عمر خیام و ابوسعید [ابوالخیر] که در این نوع شعر بر او مقدم بوده‌اند و بر وی برتری دارند، رقابت کند...».

پروفسور ماسه همچنین تفاوت اندیشه سعدی و خیام را در نوع موضوع و چگونگی مضمون می‌داند. وی تصریح می‌کند که سروده‌های خیام از یک اندیشه اصلی و موضوع واحد پیروی می‌کنند، در حالی که شعر سعدی چنین محوریتی ندارد (همان جا، ص ۲۶۳): «... در نظر سعدی موضوع ترکیب سخن و انشاء امری ثانوی است: وی در نظر ندارد کتاب مفصل بپردازد؛ سعدی مانند فردوسی در موضوعی مهم غرق نشده و یا مثل خیام و جلال‌الدین [مولوی] در یک اندیشه اصلی که به تنهایی پایه یک کتاب کامل را تشکیل دهد، فرو نرفته است. دیدیم که در نظر او اخلاق همان اخلاق مردان شریف است، بی آن که یک اندیشه اصلی در بین باشد تا دیگر افکار پیرامون آن منعکس شود. از طرف دیگر سعدی، مانند استادان بزرگ تصوف در حال جذبه نیست. نوشته‌های عارفانه او مثلاً در مقایسه با کتاب منطق‌الطیر عطار یا دیوان جلال‌الدین [مولوی] به گرمی آنها نیست. حتی خیام، با وجود بدبینی‌اش در اندیشه‌های درخیز و هیجان انگیزی که از طنز او می‌تراود، بر سعدی سبقت می‌گیرد...».

بی‌ثباتی و عبرت‌آموزی جهان از دیگر موضوعات مشترک سعدی و خیام است، موضوعی که خیام بنای اصلی آن را پی‌ریزی کرده و سعدی به آرایش نمای ظاهری آن پرداخته است: «... شعرای عالی مقام مانند سعدی، حافظ، ابن‌یمین، ناصرخسرو و غیره در موضوع فوق که موضوعی است مهم طبع آزمایی نموده و در بیان آن بهترین شاهکار ادبی را به کار برده‌اند، ولی این مضمون را خیام در حقیقت بنیان نهاده و پایه بیان آن را هم رسانیده به جایی که حتی مثل سعدی شاعری که خلاق معانی است، گویی



در اين خصوص از مکتب معانی خيام درس گرفته و از او تقلید نموده است...» (شبلی نعمانی، ۱۳۳۷، ج ۱، ص ۱۸۷).

تفاوت ديگر آن است که وجه غالب آموزه‌های سعدي در بهره‌وری از وقت بيشتتر ناظر به تحصيل لذات معنوی است و اين لذات اگر چه ردپای روشن در رباعيات خيام دارد، اما در تعاليم خيام در بهره‌مندی از لذات ديگر نیز دريغ نشده است. در رباعيات لذات معنوی و مادی توامان ستايش شده‌اند. سعدي نیز اگرچه همان مضامين خيامی را در اغتنام از فرصت تکرار می‌کند و می‌گوید:

وصيت همين است جان برادر که اوقات ضايع مکن تا توانی

اما در ابیات آغازین همين غزل می‌سراید:

اگر لذت ترک لذت بدانی مگر لذت نفس لذت نخوانی  
هزاران در از خلق بر خود ببندی گرت باز باشد دری آسمانی  
سفرهای علوی کند مرغ جانت گر از چنبر آز بازش رهانی

(۱۳۶۲، ص ۸۰۶؛ ۱۳۸۰، ص ۹۳۲)

در نگاه سعدي نشيمن اصلی آدمی، آسمان است که مقصد نهایی و خانه واپسين اوست، اما خيام چونان مسافری است که پس از صعود به آسمان، ميل بازگشت به زمین دارد تا بتواند از مسیری ديگر دوباره به آسمان بازگردد. خيام مرد سفرهای زمینی و آسمانی است و زمین خداوند را به همان اندازه دوست دارد که به آسمانش مهر می‌ورزد.

#### پی‌نوشت:

۱. بوستان سعدي، سعدي نامه، با تصحيح و توضيح دکتر غلامحسين يوسفی، ص ۱۸۴، انتشارات خوارزمی،

چاپ اول، ۱۳۵۹.

۲. Masse, Henri, ۱۸۸۴-۱۹۶۹.

۳. سعادت ازلی و شقاوت ازلی  
دو آیتند بر اوراق آسمان مسطور  
مقدر است نصیب ار هزار جهد کنی  
به هیچ وجه تغیر نمی‌شود مقذور

۱. (سلمان ساوجی، بی تا، ص ۱۲۳؛ همو، ۱۳۷۱، ص ۲۳۸).

۴. مقایسه کنید با شعر فروغ فرخزاد (۱۳۶۸ / ۱۹۸۹، ص ۳۹۶): خاک / و خاک پذیرنده / اشارتی است به

آرامش

۵. این دو رباعی سعدی نیز خالی از رنگ و بوی اندیشه خیامی نیست:

داد طرب از عمر بده تا برود	تا ماه برآید و ثریا برود
ور خواب گران شود بخشیم به صبح	چندان که نماز چاشت از ما برود
دریاب کز این جهان گذر خواهد بود	و این حال به صورتی دگر خواهد بود
گر خود همه خلق زیردستان تواند	دست ملک الموت ز بر خواهد بود

(۱۳۷۵، ص ۲۶۳)

### منابع:

۱. سعدی، بوستان، سعدی نامه با تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی انتشارات خوارزمی، چ اول، ۱۳۵۹.
۲. —، کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، نشر امیرکبیر، تهران، چ سوم، ۱۳۶۲.
۳. —، کلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، به اهتمام بهاءالدین خرمشاهی، انتشارات ناهید، تهران، ۱۳۷۵.
۴. —، غزلیات سعدی، با تصحیح و توضیح کاظم برگ نیسی، انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۸۰.
۵. سلمان ساوجی، دیوان، با تصحیح ابوالقاسم حالت، انتشارات ما، تهران، ۱۳۷۱.
۶. —، بی تا، کلیات دیوان اشعار، به اهتمام مهرداد اوستا، انتشارات زوار، تهران، بی تا.
۷. شبلی نعمانی، شعرالعجم، ترجمه سیدمحمدتقی فخرداعی گیلانی، ج ۲، ۴ و ۵، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۳۷.
۸. غنی، قاسم، تاریخ تصوف در اسلام، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ج ۲، انتشارات زوار، تهران، چ هشتم، ۱۳۸۰.
۹. فرخزاد، فروغ، مجموعه اشعار فروغ فرخزاد، نشر انتشارات نوید، آلمان غربی، ۱۳۶۸.
۱۰. ماسه، هانری، تحقیق درباره سعدی، ترجمه غلامحسین یوسفی و دکتر محمدحسین مهدوی اردبیلی، نشر توس، تهران، ۱۳۶۴.
۱۱. نظامی گنجوی، کلیات حمسه، نشر امیرکبیر، تهران، چ سوم، ۱۳۵۱.